

ترجمه دوباره آثار ادبی فرانسه به فارسی

دکتر محمد جواد کمالی

گروه مترجمی زبان فرانسه
دانشگاه آزاد اسلامی، واحد مشهد

درباره ترجمه دوباره سخن بسیار گفته شده است. بحث بیشتر بر سر ضرورت ترجمه دوباره بوده است. وقتی اثری را مترجمی ناآشنا یا گمنام ترجمه می‌کند و حتی در مواردی با استقبال فراوان نیز روبرو می‌شود، ترجمه مجدد آن چه ضرورتی دارد؟ معمولاً پاسخی که به این سؤال می‌دهند این است که ترجمه اول به دلایلی، از قبیل، کهنه بودن یا پرغلت بودن، ترجمه مطلوبی برای خواننده امروزی نیست و لذا ترجمه دوباره آن ضرورت دارد. برخی نیز معتقدند ترجمه دوباره، مخصوصاً در مواردی که ترجمه اول قابل قبول است، به معنی دوباره کاری نیست، چون هر مترجم سبک خاصی دارد و نیز این حق برای او محفوظ است که اثری را که دوست دارد به سبکی که دوست دارد ترجمه کند.

ترجمه واقعه‌ای است که در فرهنگ مقصد اتفاق می‌افتد و لذا مسایل ترجمه را باید مسایلی فرهنگی تلقی کرد. ترجمه مجدد آثار ادبی هم مساله‌ای فرهنگی است که باید در چارچوب فرهنگ ایران، یا به عبارت دقیق‌تر، فرهنگ ترجمه در ایران، مورد بررسی قرار گیرد. برخی عواملی که باعث ترجمه مجدد می‌شوند به قرار زیرند:

الف. مترجم از چاپ اول اثری کاملاً بی‌اطلاع است. البته فهرست‌های چاپی نسبتاً خوبی از ترجمه‌های ادبی چاپ شده وجود دارد، اما این فهرست‌ها معمولاً در اختیار همه نیست یا همه از آن مطلع نیستند. ممکن است دو مترجم، همزمان به ترجمه اثری بپردازند و از کار یکدیگر آگاه نباشند. این نکته به خصوص در مورد ترجمه‌های قدیمی تر صادق است.

ب. مترجم گمان می‌کند ترجمه اول ترجمه‌ای ناقص، نارسا یا کهنه است و به دل‌علاقه‌ای که به اصل اثر احساس می‌کند مایل است آن را دوباره ترجمه کند. در شرایطی کپی رایت رعایت نمی‌شود، هر مترجم این حق را برای خود محفوظ می‌داند که هر اثری که می‌خواهد ترجمه کند.

ج. گاه اثری ادبی مثل پیامبر جبران خلیل جبران، شازده کوچولو یا آلیس در سرزمین عجایب از چنان ویژگی‌های خاصی برخوردارند که مترجم را به چالش می‌کشاند و مترجم با آنکه ترجمه خوبی از آن اثر وجود دارد دست به ترجمه مجدد آن اثر می‌زند و آن را به سبک یا زبانی متفاوت ترجمه می‌کند.

د. ترجمه اولی از زبان واسطه صورت گرفته و مترجم دوم، اثر را از زبان اصلی ترجمه می‌کند.

هـ. امتیاز چاپ ترجمه اول در اختیار ناشری است که به دلایلی مایل به چاپ مجدد کتاب نیست. مترجم دومی به سفارش ناشری دیگر اقدام به ترجمه مجدد اثر می‌کند.

و. ترجمه مجدد در واقع ترجمه مجدد نیست بلکه مترجم دوم با شیادی تغییراتی ناچیز در ترجمه اول ایجاد کرده و آن را به عنوان ترجمه جدید به بازار فرستاده است.

ز. از آن جا که ترجمه به ویژه ترجمه ادبی کار عشق است، گاه مترجم به دلیل عشقی که به کتابی احساس می‌کند، دست به ترجمه آن می‌زند، بی آنکه از ترجمه‌های قبلی آگاه باشد یا به آنها اهمیتی بدهد.

در این مقاله نمونه‌هایی از ترجمه‌های مجدد به قلم مترجمان دیگر را می‌آورم. بدیهی است هر یک از این ترجمه‌ها به دلایل متفاوت صورت گرفته و البته دلایل ترجمه مجدد به آن چه در این جا گفته شد محدود نیست.

اگر به فهرست آثار و قطعات ادبی که تا کنون از فرانسه به فارسی یا بالعکس برگردانده شده است نظری بیفکنیم، می‌بینیم که اغلب آنها فقط یک بار و توسط یک نفر ترجمه شده است و تنها در موارد معدودی دو یا بیش از دو ترجمه از یک اثر یا قطعه وجود دارد. وقتی تنها یک ترجمه از اثری در دسترس خواننده باشد، او مجبور است به همان ترجمه اولیه بسنده کند و ملاکی برای اظهار نظر درباره صحت ترجمه در اختیار ندارد و چنین ترجمه‌ای ممکن است بارها و بارها بدون تجدید نظر به چاپ برسد. چیره دستی مترجم در جمله پردازیهای زبان

مقصد نیز گاه ظاهراً رضایت کامل خواننده را لااقل تا قبل از انتشار ترجمه ای دیگر تأمین می‌کند! در اینجا بد نیست به بخشی از قطعه شعر "موسیقی" اثر بودلر شاعر نامدار فرانسوی اشاره کنم که به قلم شجاع الدین شفا در سال ۱۳۳۰ با الفاظی زیبا به فارسی برگردانده شده است:

LA MUSIQUE

La musique souvent me prend comme une mer!
Vers ma pâle étoile,
Sous un plafond de brume ou dans un vaste éther.
Je mets à la voile;
La poitrine en avant et les poumons gonflés
Comme de la toile,
J'escalade le dos des flots amoncelés
Que la nuit me voile.

Charles Baudelaire

موسیقی

هر وقت نوای موسیقی میشنوم، بی اختیار چنین می‌بندارم که در دریایی پهناور بگردش درآمده‌ام. خیال میکنم که در میان مه و ابری غلیظ یا در فضایی شفاف، بر کشتی نشسته‌ام تا با سینه‌ای که همچون بادبان کشتی از باد دریایی انباشته شده، در تاریکی شب از امواج متلاطم دریا بگذرم و بسوی ستاره آرزوی خود روم.^۱
منتخبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان، ترجمه شجاع الدین شفا،
بنگاه مطبوعاتی صفیعلی‌شاه، ۱۳۳۰، ص. ۱۶۰.

برای آگاهی از میزان درستی این ترجمه زیبا و خواننده‌پسند و وفاداری مترجم آن، متن ترجمه را بار دیگر به فرانسه برگرداندم:

La Musique

Quand j'entends [la mélodie] de la musique, j'imagine involontairement me promener dans une vaste mer; [voyageant] en bateau à travers une brume profonde ou dans un espace transparent pour passer, par l'obscurité de la nuit, à travers les flots agités de la

۱. در این مقاله، رسم الخط مترجمان به همان صورتی که در ترجمه هایشان آمده منعکس شده است.

mer, comme la voile d'un bateau, gonflée du vent de mer afin de m'en aller vers l'étoile de mon espoir.

چنان که می‌بینیم مترجم بسیار آزاد عمل کرده و بیشتر کوشیده است با جمله پردازیهایی زیبا نظر خواننده فارسی زبان را به نثر خود جلب کند. تصور کنید اگر قریب بیست سال بعد ترجمه های دقیق تری از این قطعه منتشر نمی‌شد، خواننده چگونه می‌توانست به سبک و مضمون کلام شاعر پی ببرد!

ترجمه دوم

موسیقی چه بارها که چو دریایی مرا برمی‌گیرد! بسوی ستاره پریده رنگم، در زیر طاق مه و در اثری پهناور، لنگر می‌گشایم؛ سینه بجلو و ریه‌ها انباشته، چون بادبانی، موجهای پشته پشته را، که شب از نظرم پنهان می‌دارد، درمی‌نوردم.
ملال پاریس و برگزیده‌ای از گلتهای بای، ترجمه محمدعلی ندوشن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص. ۱۹۴.

ترجمه سوم

موسیقی بارها مرا چون دریایی بر میدارد و بسوی ستاره ای پریده رنگ می‌برد در زیر بامی از مه و ابر یا در فضائی پهناور لنگر می‌اندام.
سینه به پیش و ریه‌ها انباشته از هوا، همچون بادبانی از پشت توده امواج که شب از دیده ام پنهان میدارد، ره می‌سپرم.
بنیاد شعر نو در فرانسه، ترجمه حسن هنرمندی، کتابفروشی زوار، ۱۳۵۰، ص. ۲۰۲.

مقایسه ترجمه‌های فوق لزوم ترجمه دوباره برخی از آثار و قطعات ادبی را به وضوح آشکار می‌سازد. تعداد قابل توجهی از مترجمان متعهد خود به این مسأله واقفند و اگر ناشران به آنها امکان تجدید نظر در ترجمه هایشان را بدهند از این موضوع استقبال می‌کنند، ولی چنانچه این مهم برای عده ای میسر نشد، آیا دیگران نباید دست به ترجمه دوباره آن اثر بزنند؟
محمدعلی جمالزاده در پایان یکی از ترجمه هایش نوشته است: "هیچ عیبی ندارد که نوشته‌های خوب (چنانکه در فرنگستان مرسوم است و در سوابق ایام در نزد خودمان هم کم

دیده نشده است) چندین بار به ترجمه برسد تا تعداد بیشتری از هموطنانمان با افکار و شیوه داستان نویسی استادان بزرگ غیر ایرانی هم آشنایی بیشتری حاصل نمایند^۱.

اینک به ذکر نمونه‌هایی بسیار کوتاه از ترجمه دوباره چند اثر ادبی به قلم مترجمان گوناگون می‌پردازم و خواهیم دید که چگونه هر ترجمه دوباره تلاشی متفاوت در بازآفرینی زبان مبداء است:

Mais ce qui me surpris le plus, ce fut de voir au fond de la salle, sur les bancs qui restaient vides d'habitude, des gens du village assis et silencieux comme nous, le vieux Hauser avec son tricorne, l'ancien maire, l'ancien facteur et puis d'autres personnes encore...

Alphonse Daudet, *Contes du lundi*.

ترجمه ۱

از این حال در عجب شدم و چون دیدم معمرین و منتفدین و شهردار سابق و نامه رسان پست مهموم و مغموم در روی نیمکتهای پایین کلاس که همیشه خالی میماند نشسته اند ... یکباره مبهوت و نگران گردیدم.

"آخرین روز درس"، ترجمه اقبال یغمایی،

مجله یغما، شماره ۲، سال سوم، اردیبهشت ۱۳۲۹، ص. ۱۱۰.

ترجمه ۲

آنچه بیشتر از همه اسباب تعجب شد این بود که دیدم روی نیمکتهای بیخ اطاق که عموماً خالی می‌ماند اهالی قصبه و از جمله فراش سابق پستخانه و کدخدای قدیمی‌مان و بابا "هوسر" با آن کلاه سه شقه اش شانه بشانه صم و بکم نشسته اند. همه ماتمزده و مغموم بنظر می‌آمدند.

"آخرین درس"، ترجمه سید محمد علی جمالزاده،

داستانهای برگزیده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶، ص. ۱۹۳.

Les nuages couraient sur la lune enflammée
Comme sur l'incendie on voit fuir la fumée,
Et les bois étaient noirs jusqu'à l'horizon ...
La girouette en deuil criait au firmament...
J'aperçus tout à coup deux yeux qui flamboyaient,

۱. قصه ما پسر رسید، سید محمد علی جمالزاده، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۷، ص. ۳۱۵.

Et je vois au delà quatre formes légères...
 Le père était debout, et plus loin, contre un arbre,
 Sa louve reposait, comme celle de marbre
 Qu'adoraient les Romains, et dont les flancs velus
 Couvraient les demi-dieux Rémus et Romulus.

Alfred De Vigny, *La Mort du loup*.

ترجمه ۱

ابرها از روی ماه شعله ور میگذشتند. همچون دودی که از روی حریق میگریزد. جنگلها تا دامن افق تیره و سیاه بودند... بادنمای سوگوار در آسمان فریاد می‌کشید... ناگهان دو چشم دیدم که از آنها آتش زیانه میکشید. و در آنسوی او چهار پیکر سبک دیدم... گرگ نر ایستاده بود و دورتر از او، در پای یک درخت، ماده گرگش آرمیده بود، همچون گرگ مرمینی که رومیان می‌پرستیدند و در زیر شکم خود، نیمه خدایان رموس و رمولوس را پرورش میداد.

قطعه "مرگ گرگ"، ترجمه بهرام فره‌وشی،
 مجله یغما، سال هفتم، شماره سوم، خرداد ۱۳۳۳، ص. ۱۳۳.

ترجمه ۲

ابرها، چون دودی که از حرقی برخیزد و بگریزد، با شتاب از روی قرص آتشین ماه میگذشتند. جنگلها تا دامن افق همه غرق تاریکی و سیاهی بودند... پرنده ای فریادی غم انگیز در آسمان سر داده بود... نگاهم بدو چشم افتاد که در تاریکی میدرخشید. و اندکی دورتر از آنها، چهار هیکل... گرگ نر بر پای ایستاده بود، و اندکی دورتر از او در کنار درختی، ماده گرگ چون گرگ مرمینی که رومیان قدیم پرستش میکردند و رموس و رمولوس نیمه خدا از پستانهای او شیر میخوردند در خواب رفته بود.

قطعه "مرگ گرگ"، ترجمه شجاع الدین شفا،
 منتخبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان، کتابفروشی صفیعلیشاه، ۱۳۳۰، ص. ۱۲۰.

ترجمه ۳

ابرها، مانند دودی که از حریق برخیزد، بر قرص فروزان و تابناک ماه میدویدند، و جنگلها تا کرانه افق سیاه بود... از فراز آسمان، آوای محزون بادنمائی شنیده می‌شد... در تاریکی دو چشم شرربار، و از پس آن چهار پیکر جلد و چابک دیدم... گرگ نر ایستاده، و اندکی دور از او، کنار درختی گرگ ماده، مانند آن گرگی که رومیان کهن می‌پرستیدند، و رمولوس و رموس نیم خدایان رومی را شیر میداد، خفته بود.

قطعه "مرگ گرگ"، ترجمه نصرالله فلسفی،

اشعار منتخب از شاعران رمانتیک فرانسه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱، ص. ۲۰۹.

Calypso se réjouissait d'un naufrage qui mettait dans son île le fils d'Ulysse, si semblable à son père. Elle s'avance vers lui; et, sans faire semblant de savoir qui il est:

- D'où vous vient - lui dit-elle - cette témérité d'aborder en mon île? Sachez, jeune étranger, qu'on ne vient point impunément dans mon empire.

Elle tâchait de couvrir sous ces paroles menaçantes la joie de son coeur, qui éclatait malgré elle sur son visage.

Télémaque lui répondit:

- O vous, qui que vous soyez, mortelle ou déesse (quoique à vous voir on ne puisse vous prendre que pour une divinité), seriez-vous insensible au malheur d'un fils, qui, cherchant son père à la merci des vents et des flots, a vu briser son navire contre vos rochers?

- Quel est donc votre père que vous cherchez? - reprit la déesse.

- Il se nomme Ulysse - dit Télémaque - c'est un des rois qui ont, après un siège de dix ans, renversé la fameuse Troie. Son nom fut célèbre dans toute la Grèce et dans toute l'Asie, par sa valeur dans les combats et plus encore par sa sagesse dans les conseils. Maintenant, errant dans toute l'étendue des mers, il parcourt tous les écueils les plus terribles. Sa patrie semble fuir devant lui. Pénélope, sa femme, et moi, qui suis son fils, nous avons perdu l'espérance de le revoir. Je cours, avec les mêmes dangers que lui, pour apprendre où il est. Mais que dis-je? peut-être qu'il est maintenant enseveli dans les profonds abîmes de la mer.

ترجمه ۱

باری کالیپ سو بسیار مشعوف آنطوفان و ممنون آنطغیان شده بود که تلماک را که بسی شبیه پیدر خویش بود بجزیره او انداخته از شدت شوق روی بدو شتافته ولی ظاهراً از شناسائی او تغافل ورزیده محض اینکه شغف قلبی و اشتیاق باطنی خود را بپوشاند با خطاب عتاب آمیز گفت ای جوان غریب بچه جرأت پای در مملکت من نهادی و حال آنکه هیچکس بی سیاستی قدم در اینمملکت نگذاشته تلماک گفت ای کسیکه مرا مخاطب نموده و از تهدید خود دل مرا ربوده ندانم چشنده موت هستی یا دوام دنیا را پا بستی هر که هستی هستی اگر چه سیمایت دلالت بر خدائیت کند آیا نمیدانی حالت سخت و شوروی بخت پسریرا که پدر خود را در میان بادها و امواج میجوید و کشتی او از سنگهای جزیره شما شکسته و بهیچوجه اثری بر شما نمیکند رب النوع گفت نام پدر شما که در جستجوی او هستید چیست تلماک گفت نام او اولیس است و از سلاطینی

است که پس از ده سال محاصره شهر تروا را خراب نمود و اگر چه جرأت و پای ثباتش در جنگ بسی بود ولی بیشتر بواسطه عقل و تدبیر بر تأثیرش در تمام یونان و آسیا معروف شد و حال با آنکه در جمیع بحار سرگردان و از خطرات عظیمه حیرانست گویا وطن از او گریزانست و لهذا من پسر اویم و پنلپ زوجه او از دیدن او مأیوس و بحسرت و اندوه مأنوس گشته ایم و حال من در جستجوی او خود را بدین خطرها انداخته ام اگر چه ندانم او در گردابه‌های عمیق دریا پنهان گشته یا در عالم حیات متحیر و سرگشته است!

سرگذشت تلماک، ترجمه علیخان ناظم العلوم، تهران، (۹) ۱۳۰۴ هجری قمری، ص. ۹.

ترجمه ۲

کالیپسو از این که توفان کشتی پسر اولیس و منتر را شکسته بود، و آن دو را به کنار جزیره وی افکنده بود رضا و شاد بود. به آنها نزدیک شد چنان نمود که تلماک را نشناخته، به او گفت: از کجا می‌آیی و به کدام جرأت پا در جزیره من نهاده‌ای؟ ای جوان ناآشنا، آگاه باش ناشناسی که بی اجازت من به این جا درآیدی عقوبت نمی‌ماند. کالیپسو با این درشت گوییها و تلخ گفتاریها شور و شعفی را که از دیدار پسر اولیس در دلش بر پا شده بود پنهان می‌کرد!

تلماک جواب داد: هر که می‌خواهی باش، دشمن جان من یا الهه ای مهربان؛ به اعتقاد من هر کس ترا ببیند باور می‌کند که از خدایی در تو نشانهاست. به هر روی، آیا می‌توانی به حال جوان شوریده بخت و سرگردانی که به امید یافتن پدرش راه سفر دریا پیش گرفته و امواج خروشان کشتی او را به صخره‌های جزیره تو فرو کوفته و در هم شکسته است، نپردازی و دلداریش ندهی؟

الهه گفت: نام پدرت که به جستجوی او خویش را سرگردان دریاها کرده ای چیست؟ تلماک جواب داد: پدرم اولیس نام دارد. او یکی از پادشاهان یونان زمین است که تروا را پس از ده سال محاصره و نبرد گشودند. دلیری و بی باکی وی، از آن برتر و والاتر تدبیر و خردمندیش او را در سراسر یونان و آسیا زبانزد مردمان کرده است. اکنون از بخت بد در دریاها بی کران سرگردان شده، و شاید هر روز به بلاهای توان فرساتر و جان کاه‌تر از مصیبت‌های زمانهای گذشته گرفتار گردد. چنان می‌نماید که وطنش پیوسته از

۱. در سرتاسر این ترجمه به شیوه قدما از علائم نقطه‌گذاری استفاده نشده است!

او دورتر می‌گردد. من به هر کجا که خطر بکشاندم می‌روم، شاید بیابمش. چه می‌دانم، چه می‌گویم، شاید اکنون در غرقابی مهیب مدفون شده باشد.

تلماک، ترجمه اقبال یغمایی،

انتشارات توس، ۱۳۶۷، صص. ۲۶-۲۷.

Le ciel est, par-dessus le toit,
Si beau, si calme!
Un arbre, par-dessus le toit,
Berce sa palme.
La cloche, dans le ciel qu'on voit,
Doucement tinte.
Un oiseau sur l'arbre qu'on voit
Chante sa plainte.
Mon Dieu, mon Dieu, la vie est là,
Simple et tranquille.
Cette paisible rumeur-là
Vient de la ville.
Qu'as-tu fait, ô toi que voilà
Pleurant sans cesse,
Dis, qu'as-tu fait, toi que voilà,
De ta jeunesse?

Paul Verlaine, *Sagesse, III, 6.*

ترجمه ۱

بر فراز بام خانه / آسمان آرام و آبی / تکدرختی بر فشانده / شاخ و برگ آفتابی / بانگ
ناقوس انعکاس افکنده سنگین / در سکوت آسمانها / بر درخت بام، مرغی / ناله‌ها سر
داده تنها / زندگی آنجاست، آنجا / بازوان بر من گشاده / نغمه ای از شهر خیزد / نغمه
ای آرام و ساده / پرسم از خود: / "ای که عمری گریه کردی / بازگو آخر چه کردی؟ /
بازگو آخر جوانی را چه کردی!"

قطعه "آسمان، بر بام خانه"، ترجمه نادر نادرپور، دیوان

ترجمه ۲

آسمان بر فراز بام / چه آبی، چه آرام است. / شاخه‌ها بر فراز بام / آهسته به خواب
می‌روند. / ناقوسی که در آسمان پیداست / به آرامی می‌نوازد. / مرغکی که روی درخت
است / ناله کنان نغمه می‌سراید. / خدای من، خدای من، زندگی آنجاست، / ساده و
آرام. / این زمزمه دلپذیر / از شهر می‌آید. / ای آنکه آنجا / پیوسته می‌گریی، / ای آنکه
آنجایی، بگو، / با جوانی خویش چه کرده‌ای؟

قطعه "با جوانی خویش چه کرده ای؟"، ترجمه اسماعیل دولتشاهی،
مجله سخن، دوره ۱۶، آذر ۱۳۴۵، ص. ۱۰۴۸.

ترجمه ۳

آسمان بر فراز بام، چه آبی و آرام است! / درختی بر فراز بام، / شاخ و برگ می افشاند.
/ ناقوس در آسمان، / آرام طنین می افکند. / بر سر آن درخت، / پرندۀ شکوه سر
می دهد. / خدایا، زندگی آنجاست، / بسی ساده و آرام. / این همه دلتشین، / از شهر
به گوش می رسد. / آخر بگو چه کرده ای. / ای که همواره گریانی؟ / آخر بگو چه
کرده ای، / با روزگار جوانی؟

قطعه "آسمان بر فراز بام"، ترجمه محمد رضا پارسایار،
در نیمه راه برزخ، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۳، ص. ۵۴.

Comme le petit prince s'endormait, je le pris dans mes bras, et me remis en route. J'étais ému. Il me semblait porter un trésor fragile. Il me semblait même qu'il n'y eût rien de plus fragile sur la Terre. Je regardais, à la lumière de la lune, ce front pâle, ces yeux clos, ces mèches de cheveux qui tremblaient au vent, et je me disais: ce que je vois là n'est qu'une écorce. Le plus important est invisible.

A. de Saint-Exupery, *Le Petit Prince*.

ترجمه ۱

چون شازده کوچولو به خواب می رفت او را در بغل گرفتم و باز براه افتادم. نگران
بودم. به نظرم چنین می آمد که حامل گنجینه ای آسیب پذیرم. حتی احساس می کردم
که در روی زمین آسیب پذیرتر از بار من هیچ باری نبوده است. در پرتو مهتاب، به آن
پیشانی پریده رنگ، به آن چشمان بهم رفته و به آن حلقه های گیسو که با وزش نسیم
می لرزیدند نگاه می کردم و با خود می گفتم: آنچه به ظاهر می بینم قشری بیش نیست.
اصل به چشم نمی آید ...

شازده کوچولو، ترجمه محمد قاضی،
انتشارات امیر کبیر، چاپ هشتم، ۱۳۵۶، ص. ۹۴.

ترجمه ۲

وقتی شازده کوچولو به خواب رفت او را بغل کردم و دوباره راه افتادم. حس می کردم
سخت هیجان زده و آشفته ام. حس می کردم دارم گنج بسیار ظریف و شکننده ای را
با خود حمل می کنم. حتی به نظرم می رسید در تمام روی زمین چیزی آسیب پذیرتر

از آن نیست. در روشنایی مهتاب به پیشانی پریده رنگ، چشمان بسته. و حلقه زلفش که با وزش نسیم تکان می‌خوردند نگاه می‌کردم؛ با خود گفتم: "این که می‌بینم چیزی جز پوست نیست. آنچه از همه مهمتر است دیده نمی‌شود..."

شاهزاده کوچولو^۱، ترجمه محمد تقی بهرامی حران،

نشر جامی، ۱۳۷۲، ص. ۸۳.

ترجمه ۳

چون خوابش برده بود بغلش کردم و راه افتادم. دست و دلم می‌لرزید. انگار چیز شکستنی بسیار گران بهایی را روی دست می‌بردم. حتا به نظرم می‌آمد که تو تمام عالم چیزی شکستنی تر از آن به هم نمی‌رسد. تو روشنی مهتاب به آن پیشانی رنگ پریده و آن چشم‌های بسته و آن طره‌های مو که باد می‌جنباند نگاه می‌کردم و تو دلم می‌گفتم: "آنچه می‌بینم یک صورت ظاهر بیش‌تر نیست. چیزیش را که مهم‌تر است به چشم نمی‌شود دید..."

مسافر کوچولو^۲، ترجمه احمد شاملو،

انتشارات آگاه، ۱۳۷۶، ص. ۸۵.

ترجمه ۴

داشت خوابش می‌برد. او را در بغل گرفتم و باز به راه افتادم. منقلب شده بودم. به نظرم می‌آمد که گنجینه ظریفی در بغل دارم. حتی به نظرم می‌آمد که چیزی از آن ظریف‌تر بر روی زمین نیست. در پرتو مهتاب، به آن پیشانی پریده رنگ، به آن چشم‌های خواب رفته، به آن طره‌های مو که در باد می‌لرزید نگاه می‌کردم و با خود می‌گفتم: "آنچه من می‌بینم فقط صورت ظاهر است، مهم‌ترین چیز از نظر پنهان است..."

شازده کوچولو، ترجمه ابوالحسن نجفی،

انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۹، ص. ۱۰۹.

چنان که از ترجمه‌های فوق پیداست برگردان دوباره آثار ادبی، به ویژه آثار ارزشمند ادبی، خدمتی به خواننده است. در واقع هر ترجمه دوباره به نوعی نقد ترجمه یا ترجمه‌های پیشین است. البته از آفت ترجمه مکرر نیز نباید غافل بود چرا که گاه ترجمه دوباره برخی آثار خواننده

۱. این ترجمه از طریق زبان انگلیسی صورت پذیرفته است.

۲. این کتاب در چاپ سوم (۱۳۸۳) تحت عنوان شازده کوچولو منتشر شده است.

پسند صرفاً با انگیزه سودجویی و منفعت طلبی صورت می‌گیرد و این نوع ترجمه‌ها با ظاهر کم و بیش چشم نواز روانه بازار کتاب می‌شود. شادروان کریم امامی معتقد بود: "ترجمه‌ها مکرر از آثار کلاسیک و دشوار به سود خوانندگان و به سود فرهنگ است ولی نه آثار جدی با اغلب میان مایه [زیرا] از این نوع کتابها یک ترجمه خوب کافی است".^۱ چون در این مقصد نداشته‌ام درباره ترجمه‌هایی از این سنخ بحث نمایم، تنها توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنم که در مواردی ترجمه دوباره نه تنها به بهبود ترجمه نینجامیده، بلکه گاهی در مقایسه با ترجمه نخستین از ارزش کمتری نیز برخوردار بوده است.^۲

Une fois là-bas [=l'Amérique], mon oncle Jules s'établit marchand de je ne sais quoi, et il écrivit qu'il gagnait un peu d'argent et qu'il espérait pouvoir dédommager mon père du tort qu'il lui avait fait. Cette lettre causa dans la famille une émotion profonde. Jules, qui ne valait pas, comme on dit, les quatre fers d'un chien, devint tout à coup un honnête homme, un garçon de coeur, un vrai Davranche, intègre comme tous les Davranche.

Un capitaine nous apprit en outre qu'il avait loué une grande boutique et qu'il faisait un commerce important.

Une seconde lettre, deux ans plus tard, disait: "Mon cher Philippe, je t'écris pour que tu ne t'inquiètes pas de ma santé, qui est bonne. Les affaires aussi vont bien. Je pars demain pour un long voyage dans l'Amérique du Sud. Je serai peut-être plusieurs années sans te donner de mes nouvelles. Si je ne t'écris pas, ne sois pas inquiet. Je reviendrai au Havre une fois fortune faite. J'espère que ce ne sera pas trop long, et nous vivrons heureux ensemble..."

Cette lettre était devenue l'évangile de la famille. On la lisait à tout propos, on la montrait à tout le monde.

Guy de Maupassant, *Contes normands*.

ترجمه ۱

عمو ژول همینکه به آمریکا رسید فروشنده نمی‌دانم چه چیزی شد و بزودی نامه ای

۱. فصلنامه پیام کتابخانه، سال اول، شماره اول، تابستان ۱۳۷۰، ص. ۱۶۶.

۲. نیز برای مثال بد نیست به ترجمه‌های گوناگون رمان *بینوایان* توسط بن مترجمان نگاهی انداخته شود: یوسف اعتصام‌الملک (تحت عنوان *تیره‌یختان*)، حسینقلی مستعان، باقر پیروزی، محمد مجلسی، عنایت‌الله شکیبایور، ذبیح‌الله منصور (با عنوان *ژان والزان*)، گیورگیس آقاسی، فریدون کار و امیر اسماعیلی.

نوشت که درآمدش بدک نیست و امیدوار است به جبران اذیت‌هایی که به پدرم کرده است، از خجالت درآید. این نامه در تمام افراد خانواده تأثیری عمیق بخشید. ژول که به قول معروف یک پاپاسی نمی‌ارزید ناگهان مردی شرافتمند و پسری خوش قلب و یک "داوران‌ش" خلف و اصیل، مثل همه داوران‌شهای دیگر شد.

غیر از آن، ناخدای یک کشتی هم به ما خبر داد که عمو ژول مغازه بزرگی به اجاره گرفته و تجارت مهمی دارد. در نامه دوم که دو سال بعد رسید چنین نوشته بود:

"فیلیپ عزیزم، از آن جهت این نامه را به تو می‌نویسم که از سلامت من باخبر شوی و نگران حال من نباشی. کار و بارم بحمدالله خوب است. فردا صبح به مسافرت دور و درازی به امریکای جنوبی می‌روم. شاید در آنجا، تا چند سال، نتوانم از حالات خود مطلعت کنم. بنابراین اگر نامه نوشتم نگران مباش. بالاخره وقتی بارم را بستم به هاور باز خواهم گشت. امیدوارم این بازگشت بسیار به طول نینجامد و آن وقت با هم خوشبخت خواهیم زیست ..."

این نامه، انجیل مقدس خانواده شد. به هر مناسبتی می‌خواندند و به هر کس که پیش می‌آمد، نشان می‌دادند.

داستان کوتاه "عمو ژول"، ترجمه محمد قاضی.

تپلی و چند داستان دیگر. چاپ دوم، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۸، ص. ۱۳۱.

ترجمه ۲

وقتی به آنجا رسید، نمی‌دانم شروع به چه کسب و کاری کرد، ولی به ما نوشت که درآمد مختصری دارد، و امیدوار است بتواند جبران زبانی را که به پدر ما زده است بکند. این نامه در خانواده تأثیر عمیقی کرد، و ژول که کمترین ارزشی نداشت، ناگهان یک انسان شریف و یک پسر با عاطفه و یک داوران‌ش مثل همه افراد فامیل شد.

ناخدای یک کشتی به ما اطلاع داد که او دکان بزرگی اجاره کرده، و کارش مهم شده است. نامه دیگری دو سال بعد رسید که می‌گفت: "فیلیپ عزیز برای تو نامه نوشتم که نگران سلامتی من نباشی؟ من حالم خوب است. کارها هم رونق دارد. فردا برای یک سفر طولانی به امریکای جنوبی می‌روم، و شاید چندین سال، بدون اینکه خبری به تو بدهم، آنجا بمانم. اگر برای تو نامه نوشتم نگران نشو. من بعد از آنکه سرمایه خوبی پیدا کردم، به هاور بر می‌گردم و امیدوارم خیلی طولانی نباشد و با هم به خوشبختی زندگی خواهیم کرد." این نامه مثل انجیل برای خانواده مقدس شده بود، و آن را به هر مناسبتی می‌خواندند، و به همه مردم نشان می‌دادند.

داستان کوتاه "عموی من ژول"، ترجمه محمد علی یزدانبخش،
دوشیزه هاریت، انتشارات میلاد، ۱۳۷۰، ص. ۱۶۴.

ترجمه ۳

یک بار در آنجا، عمویم ژول نمی‌دانم در چه رشته‌ای شروع به فعالیت تجاری کرد و خیلی زود برای ما نوشت که مختصر پولی به دست آورده و امیدوار است بتواند خسارتی را که به پدرم وارد آورده جبران کند. این نامه در خانواده هیجان عمیقی برانگیخت و ژول که تا آن موقع به اصطلاح چهار شاہی نمی‌آرزید، ناگهان تبدیل به مرد شرافتمند و جوانی با احساس و درستکار و یک "داوران‌ش" واقعی، مثل همه افراد خانواده "داوران‌ش" شد. به علاوه یک فرمانده کشتی به ما اطلاع داد که وی مغازه بزرگی اجاره کرده و دست به تجارت مهمی زده است. در نامه بعدی که دو سال بعد رسید، او به پدرم نوشته بود: "فیلیپ عزیزم، حالم خوب است و برای اینکه نگران سلامت من نباشی این نامه را می‌نویسم. کارها هم به خوبی پیش می‌رود. من فردا عازم مسافرتی طولانی به آمریکای جنوبی هستم. ممکن است سالها خبری از من به تو نرسد. اگر به تو نامه نوشتم، دلواپس نباش. من به محض اینکه ثروتی به چنگ بیاورم، به هاور بازخواهم آمد و امیدوارم که این کار به درازا نکشد و آنگاه در کنار هم خوشبخت خواهیم زیست." این نامه برای افراد خانواده حکم کتاب مقدس را پیدا کرد. آنها هر لحظه آن را می‌خواندند و به همه نشانش می‌دادند.

داستان کوتاه "عمو ژول"، ترجمه کوتوال انتقامی،
مادموازل فی فی، انتشارات پائیز، ۱۳۷۲، ص. ۲۰۲.